



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

به من نگر که به جز من به هر که درنگری
یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری

بدان رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی پبری

تو را چو عقل پدر بوده است و تن مادر
جمالِ رویِ پدر در نگر، اگر پسری

بدانکه پیر سراسر صفاتِ حق باشد
اگرچه پیر نماید به صورتِ بشری

به پیش تو چو کفست و به وصفِ خود دریا
به چشمِ خلق مُقیمست و هر دم او سفری

هنوز مشکل ماندست حالِ پیر تو را
هزار آیتِ کبری (۱) درو، چه بی‌هنری؟

رسید صورتِ روحانیی به مریمِ دل
ز بارگاه، منزّه ز خشکی و ز تری

از آن نَفَس که درو سرُّ روح پنهان شد
بکرد حامله دل را رسولِ ره گدّری

ایا دلی که تو حامل شدی از آن خسرو
به وقتِ جنبشِ آن حمل تا درو نگری

چو حمل صورت گیرد ز شمسِ تبریزی
چو دل شوی تو و چون دل به سویِ غیبِ پری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیّت و هر جا که باشید، رو به سوی او (خدا) کنید. خدا شما
را فقط از این کار منع نکرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَیْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر. به این آیه قران توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۰

سر از بهر هوس باید، چو خالی گشت سر چه بُود؟
چو جان بهر نظر باشد، روان بی‌نظر چه بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۵

دیوانه دگر سانست، او حامله جانست
چشمش چو به جانانست، حملش نه بدو ماند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱

گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی
از جنبش او جنبش این پرده نبینی

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۲۶

گیرم که نبینی به نظر چشمه خورشید
نی گرمیت از شمس بد افسردگی از فی^(۲)؟

هین دور شو از سردی و بفرای ز گرمی
تا صیف شود بهمنت و رشد شود غی^(۳)

خورشید نماید خبر بی دم و بی حرف
بربند لب از ابجد و از هوز و حطی^(۴)

(اَبْجَدُ - هَوَزٌ - حُطَى - كَلَمَنْ - سَعْفَصُ - قَرَشَتْ - تَخَذُ - ضَطْعُ)

ترتیبی خاص برای الفبای عربی در هشت کلمه

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۳-۱۶

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا (۱۶)

در این کتاب مریم را یاد کن، آنگاه که از خاندان خویش به مکانی رو به
سوی برآمدن آفتاب، دوری گزید.

فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (۱۷)

میان خود و آنان پرده‌ای کشید و ما روح خود را نزدش فرستادیم و چون انسانی تمام بر او نمودار شد.

قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا (۱۸)

مریم گفت: از تو به خدای رحمان پناه می‌برم، که پرهیزگار باشی.

قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا (۱۹)

گفت: من فرستاده پروردگار تو هستم، تا تو را پسری پاکیزه ببخشم.

قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا (۲۰)

گفت: از کجا مرا فرزندی باشد، حال آنکه هیچ بشری به من دست نزده است و من بدکاره هم نبوده‌ام.

قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا (۲۱)

گفت: پروردگار تو اینچنین گفته است: این برای من آسان است. ما آن پسر را برای مردم آیتی و بخشایشی کنیم و این کاری است حتمی و پایان یافته.

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا (۲۲)

پس به او آبستن شد و او را با خود به مکانی دورافتاده برد.

فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا
مَنْسِيًّا (۲۳)

درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم.

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (۲۴)

کودک از زیر او ندا داد: محزون مباش، پروردگارت از زیر پای تو جوی آبی روان ساخت.

وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا (۲۵)

نخل را بجنبان تا خرمای تازه چیده برایت فرو ریزد.

فَكُلِّي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا ۖ فَمَا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنَّي نَذَرْتُ
لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أَكَلَّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (۲۶)

پس ای زن، بخور و بیاشام و شادمان باش و اگر از آدمیان کسی را دیدی بگوی: برای خدای رحمان روزه نذر کرده‌ام و امروز با هیچ بشری سخن نمی‌گویم.

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ ۖ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا (۲۷)

کودک را برداشت و نزد قوم خود آورد. گفتند: ای مریم، کاری قبیح کرده‌ای.

يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعْثًا (۲۸)

ای خواهر هارون، نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت زنی بدکاره.

فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ ۖ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (۲۹)

به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم.

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا (۳۰)

کودک گفت: من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است.

جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا (۳۱)

و هر جا که باشم مرا برکت داده و تا زنده‌ام به نماز و زکات وصیت کرده است.

وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا (۳۲)

و نیز نیکی کردن به مادرم. و مرا جبار و شقی نساخته است.

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳۳)

سلام بر من؛ روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دیگر بار زنده برانگیخته می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

خوش خبران غلام تو، رطلِ گران سلام تو
چون شنوند نام تو، یاوه کنند پا و سر

قرآن کریم، سوره مریم(۱۹)، آیه ۳۴،۳۵

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ۚ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ (۳۴)

این است عیسی بن مریم - به سخن حق - همان که در باره او در تردید بودند.

مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ ۚ سُبْحَانَهُ ۚ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۳۵)

نسزد خداوند را که فرزندی برگیرد. منزه است. چون اراده کاری کند، می‌گوید: موجود شو. پس موجود می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جانِ دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۵) بپذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فَاكُنْ
می‌دویم اندر مکان و لا مکان

قرآن کریم، سوره مریم(۱۹)، آیه ۴۰-۳۶

وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ^ج هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۳۶)

والله پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را بپرستید، که راه راست این است.

فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ^ط فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۳۷)

گروهها با هم اختلاف کردند، پس وای بر کافران به هنگام حضور در آن روز بزرگ.

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا^ط لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۳۸)

چه خوب می شنوند و چه خوب می بینند آن روز که نزد ما می آیند. ولی ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند.

وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۹)

آنان را از روز حسرت که کار به پایان آمده و آنان همچنان در حال غفلت و بی ایمانی هستند بترسان.

إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ (٤٠)

هر آینه ما زمین و هر که را بر روی آن است به ارث می‌بریم و همه به نزد ما بازگردانده می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۵

عقلِ جزوی، عقلِ استخراج نیست
جز پذیرایِ فن و محتاج نیست

قابلِ تعلیم و فهم است این خرد
لیک صاحبِ وحی تعلیمش دهد

جمله حِرَفْتِها یقین از وحی بود
اوّل او، لیک عقل آن را فرود

هیچ حِرَفْتِ را، ببین کین عقلِ ما
تاند او آموختن بی اوستا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: ما زاعِ البَصَرِ*
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاغِ ست نورِ خاصگان
عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

هین مَدو اندر پیِ نَفْسِ چو زاغ
کو به گورستان بَرَد، نه سوی باغ

گر رَوی، رُو در پیِ عَنقايِ ۴) دل
سوی قاف و مسجدِ اَقصایِ دل

*** قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷**

« مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ »

« چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت. »

« چشمانش نلغزید و طغیان نکرد. »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷۸

جَهد کن تا پیرِ عقل و دین شوی
تا چو عقلِ کُلِّ، تو باطن بین شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۱

عقل، ضدُّ شهوت است ای پهلوان
آنکه شهوت می تند^(۸)، عقلش مخوان

وَهُمِ خَوَانِشِ آنکه شهوت را گداست
وَهُمِ، قلبِ نقدِ زَرِّ عقلهاست

بی‌محک^(۹) پیدا نگرده و هم و عقل
هر دو را سویِ محک کن زود، نقل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۷

زَرِّ عقلت ریزه است ای مُتَّهَم
بر قُراضه^(۱۰) مَهرِ سِگّه چون نَهَم؟

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهَمَّ
بر هزاران آرزو و طِمَّ^(۱۱) و رِمَّ^(۱۲)

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَّوِی^(۱۳)، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سِکَّهٔ پادشاه

ور ز مِثْقَالِ شوی افزون تو خام
از تو سازد شه یکی زرینه جام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرّه‌یی گر جهدِ تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۱

پیش بینیّ این خرد تا گور بود
وآن صاحبُ دل به نفخِ صُور^(۱۴) بود

این خرد از گورِ خاکی نگذرد
وین قدم، عرصهٔ عجایب نسپرد

زین قَدَم، وین عقل، رَو بیزار شو
چشمِ غیبی جُوی و برخوردار شو

همچو موسی نور کی یابد ز جیب^(۱۵)
سُخرهٔ استاد و شاگردان کتاب؟

زین نظر، وین عقل، ناید جز دَوار
پس نظر بگذار و بگزین انتظار

از سخن گویی مجوید ارتفاع^(۱۶)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۱۷)

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

گر به فضلش پی بپردی هر فصول^(۱۸)
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

عقلِ جزوی همچو برق است و دَرخش^(۱۹)
در دَرخشی گی توان شد سویِ وُخش^(۲۰)؟

نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که می گری^(۲۱)

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۳۶

دست را مسپار جز در دستِ پیر
حق شده ست آن دستِ او را دستگیر

پیرِ عقلت کودکی خُو کرده است
از جوارِ نفسِ کاندِر پرده است

عقلِ کامل را قرین کن با خِرَد
تا که باز آید خِرَد ز آن خُو بد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۳

عقلِ جزوی عقل را بد نام کرد
کامِ دنیا مَرَد را بی کام کرد

آن ز صیدی، حُسنِ صیّادی بدید
وین ز صیّادی، غمِ صیدی کشید

آن ز خدمت، نازِ مَخدومی^(۲۲) بیافت
وین ز مخدومی ز راهِ عِز^(۲۳) بتافت

آن ز فرعونِی اسیرِ آب شد
وز اسیری، سِبَط^(۲۴) صد سهراب شد

لَعِبِ مَعکوس^(۲۵) است و فَرزین بند^(۲۶) سخت
حیله کم کن کارِ اقبال است و بخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار^(۲۷) کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

چون بخواهد، عینِ غم، شادی شود
عینِ بندِ پای، آزادی شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

- (۱) آیتِ کبری: بزرگ ترین نشانه
- (۲) فِی: سایه
- (۳) غِی: گمراه شدن، بی راه شدن
- (۴) حُطَى: ترتیبی خاص برای الفبای عربی که در هشت کلمه: ابجد، هوز...گرد آمده است
- (۵) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۶) جِرْفَت: حرفه، پیشه، شغل
- (۷) عَنَقَا: سیمرخ
- (۸) شهوتِ تَنیدن: تار شهوت را تنیدن و بافتن که منظور همان شهوت رانی است.
- (۹) مِحْک: سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند.
- (۱۰) قُرَاضَه: ریزه های طلا و نقره و پول. مستعمل، ازکارافتاده
- (۱۱) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۱۲) رِمْ: زمین و خاک
- (۱۳) جَوَجَو: یک جو یک جو و ذره ذره
- (۱۴) نَفْحِ صُور: دمیدن در شیپور، یکی از علائم قیامت کبری
- (۱۵) جَبِيب: گریبان
- (۱۶) ارتفاع: بالا رفتن والایی و رفعت جستن
- (۱۷) اِسْتِمَاع: گوش دادن، شنیدن
- (۱۸) فَضُول: یاوه گو
- (۱۹) دَرَخَش: درخشیدن، روشنی
- (۲۰) وَخَش: آغاز و ابتدا، کنایه از عالم حقیقت که وطن اصلی انسان است.
- (۲۱) می گز: گریه کن
- (۲۲) مَخْدوم: کسی که به او خدمت می کنند.
- (۲۳) عِز: عزت و ارجمندی
- (۲۴) سَبِط: پیرو واقعی موسی، یهودی

(۲۵) **لَعِبٍ مَعَكُوسٍ**: بازی وارونه

(۲۶) **فَرَزِينِ بِنْدٍ**: فرزین مهره ای است در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می گویند. **فَرَزِينِ بِنْدٍ**، شگردی است در شطرنج که اهلش از آن اطلاع دارند و تعریفش آنست که: فرزین (وزیر) به تقویت پیاده ای که پس او باشد، مهره حریف را پیش آمدن ندهد، چرا که اگر مهره حریف، پیاده کُشد، فرزین انتقام او را خواهد گرفت.

(۲۷) **اسْتِغْفَارٍ**: آمرزش خواستن، طلب مغفرت کردن